

براندازی را رها کرده، از مادیت اخلاقی حاکم بر فضای جهان کنونی بریده و میل به معنویت واقعی در آنها جرقه زده است.

تجربه و مشاهده عینی ما نشان می‌دهد که اینچنین مردمان در کشور ما و در میان ملت ایران نه کم که بسیارند و کما و کیفاً رو به رشد دارند و طیفی وسیع از افراد و اصناف از عارف تا عامی و از روشنفکر تا بی‌سواد و نیز ارباب حرف و تولیدات منی را در داخل یا خارج کشور می‌پوشانند. طیفی که از درون و بدنه حاکمیت تا اعماق شهروندان آگاه و تلاشگر و خلاق و زحمتکش جامعه دامن گسترده و می‌گستراند. ۱۳ - اگر با معیارهای فوق، به کل جامعه ایرانی نظر کنیم و مردمان و اقشار و اصناف گوناگون آن با این معیارها صف‌بندی شوند، به سادگی قابل ادراک خواهد بود که مردم به دو گروه درون نظام یا دولت، و بیرون و یا معارض با آن طبقه‌بندی نمی‌شوند. با این معیارها، طیفی از مردم و نیروهای اجتماعی و اپوزیسیون، در کنار بخشی از حاکمیت قرار می‌گیرند و مجموعاً جناح یا جبهه‌ای اجتماعی را تشکیل می‌دهند که به رغم تعارض بر سر قدرت، خط و راستای معینی از رفتار اجتماعی را تعقیب می‌کنند. این طیف به قدرت و تصاحب انحصاری آن می‌اندیشند. از نیروها و استعدادهای درونی ناامیدند یا آن را تحقیر می‌نمایند، چشم امید به کمک و حمایت خارج دوخته‌اند، به تجارت معتادند نه به زحمت و تلاش تولیدی، به مصرف عادت دارند نه به ایجاد و احداث و خلاقیت، مردمان را ذاتاً نادان و شریر و مستحق قیومیت می‌شناسند و به وفاق با آنان و جذب مشارکت آنها نظر ندارند و لذا به جبر و استبداد معتقد هستند و طیفی دیگر، برخلاف آن. طیف اول را بیشتر قدرت‌پرستان، ثروت‌ستایان، اعم از دولتی یا ضد آن، معتادان به درآمدهای نامشروع و کارناکرده، و خودباختگان فرهنگها و قدرتهای خارجی تشکیل می‌دهند.

طیف دوم را شهروندان آگاه، دلسوز، مولد، زحمتکش، ایثارگر تشکیل می‌دهند که مصلحت جامعه و ملت و کشور را به منافع زودگذر خود یا گروه خود اولویت داده و می‌دهند. این طیف بالنسبه وسیع، در واقعیت امر، جبهه‌ای بالقوه است که وجود خارجی دارد ولی فرصت و مهلت برای ابراز وجود یا شکل و تبلوری متناسب، نیافته است تا از فعلیت اجتماعی برخوردار شود. اگر آگاهی و اطلاعات نسبت به حقایق جهان امروز، از سوی اقشار آگاه‌تر این طیف به سوی عامه مردمان درون یا بیرون نظام جریان یابد، بی‌تردید اکثریت قاطعی از ملت ستمدیده و دردمند این سرزمین را جلب و جذب خواهد کرد. این طیف آنقدر از واقعیت طبیعی و فیزیکی برخوردار است که به قراردادهای و تماسهای رسمی و غیررسمی نیازی ندارد و آنقدر مستعد فعلیت اجتماعی است که هرگونه تلاش در انکار و نفی آن، مانع رشد آن نتواند بود. زیرا که راه نجات دیگری جز اعتراف و تصدیق نسبت به آن متصور نیست.

آزادیهای سیاسی و تکوین و تشکیل مجامع صنفی، حرفه‌ای، سندیکایی و سیاسی آزاد، ضامن

عملی و واقعی حضور مردم در صحنه است، و به عنوان مقدمه واجب، ضروری و گریزناپذیر می‌نماید. ولکن واجب اصلی همین حرکت ملی و عمومی جامعه است؛ و به عبارتی، تعلق و بستگی و وفاداری و تعهد آنها به یک قالب فراگیرتر فراهزبی یا فراگروهی، با ویژگیهای عام مذکور در فوق. اگر اینچنین تعلق و تعهدی در سطح اجتماعی تبلور نیابد، هیچ ضمانتی برای توسعه اجتماعی متوازن و استقلال‌گرا وجود ندارد. فضای سرشار از تفرق و کینه‌ها و عقده‌های کنونی، در غیاب چنین تبلوری به جنگ داخلی و فروپاشی کل کشور و نظام منجر می‌شود. تنها اینچنین قالبی است که تضمین‌کننده حیات سالم و رشدیابنده و تعالی بخش تشکلهای خاص خواهد بود؛ و نیز به ظرفی مستعد برای رویش و پرورش بذر ارزشهای متعالی اجتماعی - انسانی تبدیل می‌گردد. والا فضایی چون سالهای ۱۳۵۹ - ۱۳۵۸، آزاد ولی خالی از مسئولیت ملی، در انتظار خواهد بود که البته دوامی نخواهد داشت. انکار جبهه استقلال، و عدم اعتنا به ضرورت حیاتی رشد آن برای نجات از بن‌بست کنونی دولت و ملت و کشور، انکار حقیقت و کفران نعمتی خواهد بود نابخشودنی در دستگاه پروردگار عالمیان.

أَلَمْ تَرِ إِلَى الَّذِينَ بَدَلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ (سوره ابراهیم - آیه ۲۸)

فضای جهانی و حاکمیت ملی*

بسنگر اول تا نگرده کارزار
تسیخ چوبین را مبر در کارزار
ور بود الماس پیش آ باطرب
گر بود چوبین برو دیگر طلب

داستان قدیمی حاکمیت ملی امروز نیز از مهمترین و حیاتی ترین مسائل جامعه ما محسوب می شود. در ادبیات سیاسی، حاکمیت ملی معمولاً به معنای حق حاکمیت مردم بر سرنوشت و شیوه زیست خود در ارتباط با رژیمها و دولتهای حاکم تلقی شده و می شود. اما در فرهنگ حقوق بین المللی، حاکمیت ملی تابعی است از دو مؤلفه یا واقعیت جاری: اول، حق حاکمیت ملت بر سرنوشت خویش در چارچوب دولتها و قدرتهای حاکمه داخلی و دوم، حق حاکمیت ملت، به عنوان یک کل تاریخی و با هویت، بر منابع، مصالح، شیوه زندگی و حتی فرهنگ خویش در برابر قدرتهای فائده خارجی. در منشور ملل متحد نیز مفهوم حق حاکمیت ملتها از هر دو بُعد مورد بحث قرار گرفته است.

در نظریه سیستمها نیز هر پدیده ای که در درون یک سیستم فراگیر جای دارد هرگز مستقل از آن سیستم نمی باشد. این مسئله در مورد پدیده های انسانی - اجتماعی از مجاری تاریخی، اجتماعی، روانی و فرهنگی کاملاً قابل بررسی می باشد.

بنابراین در حیات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی یک ملت تحقق حاکمیت ملی بدون توجه و تأکید بر اثرگذاری متقابل دو مؤلفه درون و برون، مسیر نمی باشد. تفکر سیستمی در دنیای معاصر نیز بر این

* این مقاله در نشریه ایران فردا، شماره ۸، مرداد و شهریور ۱۳۷۲ چاپ شده است.

مدعا مهر تأیید گذارده است.

در جهان امروز گرایش شدید و پرفدرت وجود دارد که مؤلفه دوم یعنی حق حاکمیت ملت‌ها بر زندگی و سرنوشت خویش را در مفهوم تازه‌ای به نام **جامعه جهانی** یا **بازار جهانی** حل و فنا نماید و در عین حال مدعی احترام به حق حاکمیت مردم یا مؤلفه اول در رابطه با دولت‌ها و حکومت‌های داخلی‌شان می‌باشد.

آیا به راستی این تمایز و تفکیک امری واقعی و شدنی است. و آیا با تعمیم این مسئله، چیزی به نام حق حاکمیت ملی باقی خواهد ماند؟

شرایط جهان امروز

با پایان گرفتن جنگ سرد و فروپاشی بلوک سوسیالیسم، غرب خود را فاتح بلامنازع جهان یافته است. در پایان قرن بیستم، غرب بر این تصور است که لیبرالیسم، به عنوان اندیشه قوام‌بخش در تمدن غرب، سه مانع بزرگ را در طول این قرن پشت سر گذاشته، ناسیونالیسم، فاشیسم و کمونیسم و اکنون سرمست و فاتح، پایان تاریخ را اعلام می‌نماید:

«ما تنها شاهد پایان دوره جنگ سرد یا مرحله گذر در تاریخ نیستیم، بلکه شاهد انتهای تاریخ هستیم. یعنی، نقطه ختام در سیر تحول عقیدتی بشر و جهانی شدن لیبرال - دمکراسی غرب به عنوان شکل نهایی حکومتی که بشر در پی آن بود.»^۱

این چنین برداشتی از دنیا و بشریت، برآستی خاص و منحصر به تمدن مغرب زمین است، زیرا در یونان باستان - سرزمین مادر مغرب امروز - نیز متفکران و فیلسوفان بر چنین باورهایی بودند. ارسطو در کتاب سیاست می‌نویسد: بشریت بر دو طبقه است، یونانی و بربر، و بربر یعنی وحشی.

چنین برداشتها و نتیجه‌گیری‌هایی - که اساساً متعلق به عرصه نظر و اندیشه بوده و در همان حوزه نیز باید مورد بررسی و ارزیابی قرار گیرد - در حال حاضر مجوزی به دست سیاستگذاران و دولتمردان غرب و بخصوص دولت ایالات متحده امریکا داده تا هر تجاوز و دست‌اندازی به منافع و مصالح ملت‌های ضعیف را با مشروعیتی برخاسته از ضرورت‌های تاریخی و ایدئولوژیک توجیه کرده و هر گونه مخالفت یا مقاومت در برابر آن را غیرمشروع و زوال‌یابنده قلمداد نماید. گرایش این سیاستگذاران بر آن است که با عناوینی چون **حفظ امنیت بین‌المللی**، **مصلحت جامعه جهانی**، حتی به راحتی مرزهای سیاسی را فرو ریزند و در مسایل داخلی کشورها نیز مستقیماً دخالت کنند؛ و این مسئله‌ای است که در چند ساله اخیر به دفعات شاهد آن بوده و می‌باشیم.

«جامعه بین‌المللی برای تعیین این‌که چه وقت و چگونه به این مسایل "کانونهای بحران در مناطق"

پردازد، شاید بناگزیر بیشتر متأثر از این حوزه تهدید باشد تا برداشتهای سنتی از حاکمیت (یعنی آنکه آیا یک کشور حاکمیت کشور دیگری را نقض می‌کند؟) به عبارت دیگر، ممکن است موقعیتهایی پیش بیاید که در آن مداخله خارجی در اموری که امور داخلی یک کشور محسوب می‌شود - مثل یوگسلاوی دیروز و شاید فردا جای دیگر - به خاطر پیامدهای بالقوه رویدادهایی که در داخل یک کشور اتفاق می‌افتد و تصادم میان کشورهای مختلف نیست، لازم و توجیه شود.^۲

این موضع تهاجمی، وجه غالب دیپلماسی غرب را در جهان امروز تشکیل می‌دهد. وجود برخی ظرفیتهای نظری را در بنیانهای اندیشه لیبرالیسم نمی‌توان انکار کرد. گرایش اتحاد بشر به کسب آزادیهای فردی و اجتماعی، و سعی در ایجاد ساختارهای سیاسی و اجتماعی مناسب جهت حفظ و تداوم آن، تلاشی بوده که در طول تاریخ بشر وجود داشته است. هم چنین، نمی‌توان نقش و اهمیت مساعی اندیشمندان غرب را در باروری این نظریه در قرون اخیر نادیده گرفت. ولی هرگز هیچ گروه، دسته، و یا حکومتی نمی‌تواند به دلیل انتساب به این اندیشه، تجاوزات و دست‌اندازیهای خود به حدود استقلال ملل، کشورها و با تمدنها را مشروعیت بخشد؛ که این خود نقیض مبانی لیبرالیسم من‌جمنه اصل تساهل و احترام به مصالح و آرای سایرین می‌باشد.

اگر شاخصه اصلی تمدنها را تداوم آنها بدانیم، می‌بینیم که تمدنها و جوامع موجود جهان هر یک آداب و سنن و روشهای بخصوصی را نمایندگی می‌کنند؛ آداب و سننی که زاده تجربه دراز مدت آنها در ارتباط با محیط اطرافشان می‌باشد. این تجارب، فرهنگها و ارزشهای متناسب با خود را نیز به وجود آورده‌اند؛ که آنها را می‌توان ذخیره حیات و تمدن بشری دانست. ذخائری که هر یک ارزش و اعتبار خود را دارند و نمی‌توان به راحتی خواهان ذوب شدن آنها در تمدن غرب بود:

«در سطح ظاهر، بخش بزرگی از فرهنگ غربی در واقع به دیگر نقاط جهان سرایت کرده است، اما در سطح اساسی‌تر، به هر حال مفاهیم غربی به گونه‌ای بنیادی با مفاهیم موجود در دیگر فرهنگها تفاوت دارد. نظرات غرب در مورد فردگرایی، لیبرالیسم، مشروطیت، حقوق بشر، برابری، آزادی، حاکمیت قانون... اغلب از جلوه کمتری در فرهنگهای اسلامی، کنفوسیوسی، ژاپنی، هندو، بودایی یا ارتدکس برخوردار است. تلاشهای غرب برای تبلیغ چنان اندیشه‌هایی، برعکس موجب واکنش بر ضد "امپریالیسم حقوق بشر" و پافشاری بر ارزشهای بومی می‌شود. این واقعیت را می‌توان در حمایت نسل جوانتر (در فرهنگهای غیر غربی) از بنیادگرایی مذهبی مشاهده کرد. این اندیشه که یک تمدن جهانی می‌تواند وجود داشته باشد، یک تفکر غربی است و با دل‌بستگی بیشتر جوامع آسیایی به مرامهای خاص خود و تأکید آنها بر چیزهایی که مردمی را از دیگران متمایز می‌سازد، مغایرت دارد.»^۳

حال آیا یک گروه‌بندی جهانی می‌تواند این فرهنگها و تمدنها را با تراشیدن مشروعیتهای واهی برای

خود، و انتسابش به مکتب فلسفی و نظری خاص (لیبرالیسم)، مورد تهاجم قرار داده و رو به نابودی برد؟ «امروزه غرب در رابطه با دیگر تمدنها به گونه‌ای استثنایی در اوج قدرت است. ابر قدرت رقیب از صحنه محو شده است. بروز درگیری نظامی بین کشورهای غربی غیرقابل تصور، و توان نظامی غرب بلامنازع است... مسایل امنیتی و سیاسی جهان به گونه‌ای مؤثر با مدیریت (امریکا و انگلیس و فرانسه) و مسایل اقتصادی یا مدیریت (امریکا، آلمان، ژاپن) حل و فصل می‌شود. این کشورها به بهای کنار گذاشته شدن کشورهای کوچکتر و عمدتاً غیرغربی، روابط بسیار نزدیکی با هم دارند. تصمیماتی که در شورای امنیت سازمان ملل یا در صندوق بین‌المللی پول گرفته می‌شود و منعکس‌کننده منافع غرب است، به عنوان خواسته‌های "جامعه جهانی" به دنیا عرضه می‌شود. اصطلاح بسیار متداول "جامعه جهانی" به اسم جمع بی‌معنایی بدل شده و جایگزین "جهان آزاد" گردیده است تا به کارهایی که منافع ایالات متحده و دیگر قدرتهای غربی را تأمین می‌کند، مشروعیت جهانی ببخشد».^۴

با ترویج اصطلاحاتی چون "نظم نوین جهانی" و "جامعه جهانی" در فرهنگ سیاسی در سالهای اخیر، کمترین انتظارات مردم کشورهای جنوب آن بود که حداقل میزانی از مشروعیت برای حقوق سیاسی و استقلال فرهنگی این کشورها در نظر گرفته شود و امکاناتی برای ارتقای وضعیت عمومی اجتماعی و اقتصادی آنها به وجود آید. ولی متأسفانه می‌بینیم که در سطوح عالی تصمیم‌گیری و اداره دپلماتی بین‌المللی، صحبت از ضرورت بازگشت به شیوه‌های کهن استعماری است.

امریکا امروزه دریافته است که انگلستان طی قرن نوزدهم و بخش عمده‌ای از قرن بیستم، تجارب ارزشمندی از رفتار با کشورهای حاشیه (مناطق تحت نفوذ یا مستعمرات) داشته است. از طرفی خود جهان‌سومی‌ها هم به تدریج به این رسیده‌اند که (استعمار) چندان چیز بدی هم نیست!!^۵

حال اگر بخواهیم این رهنمود و برنامه کار را در منطقه خاورمیانه و بخصوص برای کشور خودمان تفسیر کنیم این نتیجه حاصل می‌شود که غرب با گرایش به بکارگیری تجارب استعماری انگلیس، همچون سابق بایستی در منطقه غرب آسیا، از توسعه ایران و تبدیل آن به قدرتی که استحقاق و زمینه‌اش را دارد به شدت ممانعت نمایند.

حال باید دید که گرایش به اتخاذ شیوه‌های کهن استعمار در کشورهای جنوب، تلاش در حل مسایل امنیتی و سیاسی جهان به گونه‌ای مؤثر با مدیریت امریکا و انگلیس و فرانسه، و استفاده از تجارب استعماری انگلستان در ارتباط با ایران، چه معانی عملی‌ای را به دنبال خواهد داشت؟ آیا مجدداً حفظ وحدت و تمامیت ایران اهمیت خود را از دست نخواهد داد؟ و آیا باز هم سیاستهای استعماری بر تضعیف ایران، تشدید اختلافات داخلی، تقویت جناحهایی که مستقیم و غیرمستقیم میل به وابستگی دارند، و مجموعاً انحراف ایران از مسیر تعالی و ترقی‌ای که مستعد آن است، قرار نخواهد گرفت؟

امروزه ما موجی از تهاجمات را بر علیه کشورمان مشاهده می‌کنیم. تهاجماتی که مضمون آن فضای تبلیغاتی شدید بر علیه بنیادگرایی دینی، اتهام حمایت از تروریسم و نقض حقوق بشر و... می‌باشد. بررسی عملکرد حاکمیت جمهوری اسلامی در هر یک از این موارد، و صحت یا نادرستی تبلیغات جهانی بر علیه آن، خود موضوعی است که به بررسی جداگانه‌ای نیاز دارد. ولی باید به این مسئله توجه داشت که این حملات هرگز ناشی از تمایل و علاقه غرب به بهبود شرایط داخلی، رفاه، آزادی و آبادی ملک و ملت ایران نمی‌باشد، بلکه در اصل امحای هویت و واقعیت مستقل ایرانی را دنبال می‌نماید. حاکمیت کنونی ایران، نظامی است که غرب آن را کاملاً در راستا و هماهنگ با اهداف خود در این منطقه نمی‌بیند، ولی حتی اگر آن بهانه‌های تبلیغاتی، در قالب نظام جمهوری اسلامی یا هر نظام جانشین فرضی آن، نیز از میان برداشته شود، و ایران در مسیر تعالی و ترقی بالقوه واقعی خود و کسب استقلال و حفظ هویت ملی پیش برود، این معارضات باز در قالبی دیگر وجود خواهد داشت. غرب به دنبال دولتی تسلیم و تابع در ایران است. دولتی که بر تبلور و تعیین هویتی مستقل و ملی در این کشور تأکیدی نداشته و در پی ادغام و انحلال در تمدن قدرتمند غرب باشد. این سرنوشتی است که از راههای مختلف (اقتصادی، سیاسی، فرهنگی) در سالهای اخیر بر ملل ضعیف و توسعه نیافته تحمیل گشته است. در رویارویی‌های جدید جهانی مجموعه بلوک غرب (غرب تمدنی) قدرتی است فائده، و اقتضای حیات و بقایش آن است که وجود قدرتهای مستقل را تاب نیاورد. چرا که امروز (بسیار بیشتر از گذشته) هویت مستقل فرهنگی در گرو استقلال و رشد اقتصادی است و رشد اقتصادی نیز زاده فرهنگ و سنی است که بتواند در مردم هدف دستیابی به زندگی بهتر، انگیزه برای تلاش و تولید، و امید برای آینده روشن را به وجود آورد. در حال حاضر کنترل فرهنگ اساساً ابزاری است برای کنترل حیات سیاسی و اقتصادی کشورها.

نتیجه آنکه این هجوم غرب، هجومی است بنیادی و مستمر. سبلی است که امحای هویت و استقلال ملی ما را مورد نظر دارد. سبلی سرمست از تواناییها و پیروزیهایش؛ که قطعاً در مسیر خود هر مانع و رادع بی‌بنیانی را از جای خواهند کند. هر سازش و حتی همراهی با آن نیز هیچ نتیجه‌ای جز حل شدن و از دست دادن هویت و بقای ملی را به دنبال نخواهد داشت.

حال در چنین فضایی سهمگین، آیا امکانی برای بقا و حیات ما باقیست؟

تمدن‌ها هم مانند افراد دارای تولد، بلوغ و مرگ هستند. سرنوشت غرب سرمایه‌داری نیز از این قاعده مستثنی نیست و شواهد متعددی نشان از افول غرب و قرار گرفتن آن در سرایشی سقوط می‌دهند. بقای غرب سرمایه‌داری در گرو رشد مستمر آن است و رشد آن نیز معطوف به در اختیار داشتن هر چه بیشتر فضای جهانی است. این ویژگی، به خودی خود نوعی بن‌بست و بحران نهایی را به دنبال دارد. چرا که محیط زیست و بازارهای مصرف لایتناهی نیستند. غرب در غلبه بر تنگناها و بحرانهایش - بخصوص

در یک قرن اخیر - به موفقیت‌های چشمگیر دست یافت ولی ارزیابی‌های متعدد بر این باورند که تمدن غرب همواره بحرانها و مشکلات خود را با هزینه مادی و مکیدن از توان دنیای خارج از خودش، به ویژه کشورهای ضعیف‌تر حل کرده است. اما توان و ظرفیت کشورهای فقیر خود نیز نهایت دارد و امروزه به حسیض ناتوانی رسیده است. پس، غرب درست در اوج موفقیت‌هایش، رو به افول دارد و علایم مرگ آن نیز نمایان شده است.

البته تمامی این شواهد به آن معنا نیست که کشورهای جنوب به زودی سقوط تمدن غرب را شاهد خواهند بود و یا احیاناً می‌توانند این سقوط را تسریع نمایند. زوال تمدن غرب ریشه در تناقضات بنیادین آن دارد و یک پدیده ماهیتی است. ولی کشورهای جنوب و همچنین کشور ما، با چنان تنگناها و بحرانهای روزمره و عاجلی دست بگریبانند که در صورت عدم چاره‌اندیشی، بسیار سریعتر و زودتر از غرب در سراشیبی فنا و نابودی قرار می‌گیرند.

ارزش و واقعیت (ایدئولوژی یا استراتژی)

تهاجم سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و حتی نظامی غرب علیه ملت‌های جنوب خصوصاً ایران واقعیتی است انکارناپذیر. هرگونه موضع‌گیری و برخورد با این سیل بنیان‌کن و عظیم باید متأثر از یک استراتژی حساب شده و دقیق باشد. فراموش نکنیم که تنها ملاک صحت یا نادرستی یک استراتژی حوزه عمل و نتیجه نهایی آن در عرصه واقعیت سخت و سهمگین و بی‌رحم شرایط امروز می‌باشد. پس تکیه بر وجوه ارزشی و دل خوش داشتن به اصول و موازین خدشه‌ناپذیر، بدون توجه به واقعیاتی که هر لحظه ممکن است هستی ملت را به تاراج برند و اثری از تاک و تاک نشان برجای نگذارند، چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ بی‌شک اصیل‌ترین و ابدی‌ترین ارزشها و اصول در قالب یک ایدئولوژی، تفکر و یا اندیشه اگر در حوزه عمل و عرصه واقعیات اجتماعی نتوانند در چارچوب یک استراتژی صحیح بکار گرفته شده و تحقق یابند، هرگز جامعه را به سوی رشد، توسعه، کمال و سربلندی هدایت نخواهند کرد. مجموعه ارزشها در قالب یک تفکر یا ایدئولوژی ناچارند در رویارویی با واقعیت‌های اجتماعی به یک استراتژی درست و نیرومند تکیه نمایند و مستقل از هجوم رویدادها و تحولات اجتماعی حکم ایدئولوژیک صادر نکنند. ارزشهای دینی و ملی را پاس داریم اما هرگز از واقعیات بی‌رحم در روابط سیاسی، اجتماعی و اقتصادی امروز غافل نشویم. در غیر این صورت سرمایه مادی و معنوی یک ملت بر باد می‌رود و فقر و عقب‌ماندگی جایی برای حفظ ارزشها باقی نمی‌گذارد.

بعد از انقلاب، در مقابله با تهاجم غرب، در کشور ما سه راه‌حل و سه استراتژی کاملاً متفاوت مطرح گردید، استراتژی تهاجم، استراتژی تسلیم، و استراتژی دفاع.

استراتژی تهاجم

در دوره‌ای این گرایش وجود داشت که مستقل از واقعیات و امکانات، برخورد ارزشی محض را بر همه مسایل حاکم نمایند. اتکای هر تصمیم و عمل بر ارزشها امتیازی است غیرقابل انکار، ولی امروزه به دلیل پیچیدگیهای موجود، این مفاهیم نیز گسترش یافته‌اند. هر کس در زندگی فردی خود، می‌تواند برای ابراز پایبندی و حراست از ارزشهایش از رفاه و آسایش خود بگذرد و حتی زندگی و حیات خود را در راه حفظ آنها به مخاطره افکند. این رفتاری است بسیار پسندیده و مورد تقدیر در فرهنگ ملل. اما این مسئله در جامعه و در چارچوب روابط اجتماعی تابع ضوابط دیگری است. یعنی در سطح جامعه یک فرد، یک مقام، یا یک دولت هرگز نمی‌تواند ادعا کند که برای حراست از ارزشهایم، حاضریم تمام موجودی مادی جامعه را فدا کنیم. عوارض چنین برخوردهایی بخصوص در ترسیم سیاست خارجی یک دولت بسیار مخرب و ویرانگر است. چرا که اگر به عنوان مثال در برابر یک قدرت قاهر و جبار یک سیاست قهرآمیز (که بر ارزشهای ملی و فرهنگی کشور نیز تکیه داشته باشد) اتخاذ شود، حتماً آن قدرت خارجی آن قدر تحریک می‌شود که نهایتاً به کشور مذکور هجوم می‌آورد. هجومی که بخش قابل توجهی از توان مادی و اقتصادی، و همچنین نیروهای انسانی کارآمد آن را مضمحل خواهد کرد. اگر هم شکستی در این مورد پیش بیاید، عوارض روحی آن گریبان مردم را خواهد گرفت، به نحوی که همان ارزشهایی که با فدا کردن منافع مادی جامعه قصد حراست از آنها را داشتند، در نظر مردم دچار تزلزل می‌گردند.

استقلال سیاسی، توسعه مادی و اقتصادی، قدرت نظامی، نیروی انسانی کارآمد، همگی حکم یک ظرف و قالب را دارند که ارزشهای هر جامعه و روابط مبتنی بر آن ارزشها در این ظرف تعیین خارجی می‌یابد و امکان رشد، اعتلا و ترقی را پیدا می‌کنند. وقتی این قالب تخریب شد و سرمایه‌های جامعه سوخت و رو به نابودی گذاشت، و احتمالاً پیروزی و فتحی نیز به دست نیامد، هرگز ارزشها فضای مناسبی برای رشد به دست نمی‌آورند، که بر عکس، ضدازشها فضایی بسیار مناسب جهت رشد و نمو خود می‌یابند.

آیا، طی پانزده ساله اخیر شاهد چنین تحولاتی نبوده‌ایم؟

البته اگر ملتی در معرض تجاوز و دست‌اندازی ناخواسته قرار گرفت، هیچ راهی جز دفاع تمام و کمال و به کارگیری تمام توان مادی و معنوی در راه بقا و نجات از نابودی برای او منظور نیست. چرا که در اینجا بقا خود به بالاترین ارزش و ضرورت مبدل شده و همه چیز متأخر بر آن خواهد بود. دفاع قهرمانانه ملت ما در برابر تجاوز رژیم عراق ضرورتی بود غیرقابل انکار و دیدیم که تمامی ملت با تشخیصی ساده و انتخابی فطری به صحنه‌های دفاع و دفع تجاوزات شتافتند و دشمن را مجبور به عقب‌نشینی کردند. چنین نبردهایی در تاریخ ملل، از بالاترین مشروعیت و مقبولیت برخوردار است. ولی با فتح خرمشهر و دفع تجاوز، ادامه جنگ براساس شعارهایی چون فتح کربلا یا قدس، یا نابودی صدام و

استخلاص مردم عراق و... پافشاری بر ارزشهایی مبهم، و از بین بردن امکانات جامعه در مسیری بود نامعلوم و مخاطره‌آمیز. بعد از دفع تجاوز، قانونمندیهای دیگری بر عرصه نبرد حاکم شد. قانونمندیهایی که تابع توازن قوا و محاسبات مربوط به آن بود (و نه ارزشهای ملی و معنوی). وقتی این محاسبات عدم توازن را در این نبرد به ما نشان می‌داد، ادامه جنگ، حتی اگر به ظواهری از ارزشهای اعتقادی آراسته بود، غیرمنطقی و نامعقول می‌نمود.

استراتژی تسلیم

با فاصله گرفتن از سالهای اولیه انقلاب و افول قدرت گرایش استراتژی تهاجم و در غیاب ساختارهای سیاسی و اجتماعی مستحکم جهت تضمین عینی مبانی و ارزشهای انقلاب به تدریج گرایشی مبتنی بر نگاه به خارج در سطوح بالای سیاستگذاری‌های جمهوری اسلامی پدید آمد. این روش شاید خود واکنشی بود در مقابل آرمانگرایی محض که در سیاستگذاری‌های پیش از آن نقش مؤثری داشت، به عبارت دیگر عوارض سوء ناشی از عدم توجه به واقعیات اقتصادی و اجتماعی و شکستها و خسارات ناشی از آن به جای آنکه عبرتی برای تصحیح روشها و ترویج عقلانیت در عملکردها شود و مسئولان را نسبت به شناخت و بکارگیری تواناییها و امکانات ملی هدایت کند به خودباختگی آنان در مقابل منابع خارجی منجر شد و این در حالی بود که ظاهری از شعارهای بی‌پشتوانه نیز به عاریت گرفته شده بود تا بازتاب نامطلوب و تلخ بیرونی این گرایش را پنهان کند. امروز در حالی شعار مرگ بر امریکا و تأکید بر قطع روابط با آن به عنوان یک آرمان انقلابی سر داده می‌شود که نگاهها متوجه بیرون است. شرکتهای امریکایی در رأس خریداران نفت ایران قرار می‌گیرند و با یک دوجین واسطه خریدهای مورد نیاز کشور نیز از امریکا انجام می‌شود که عملاً ضرر و زیان مضاعفی را برای ملک و ملت به ارمغان می‌آورد، در این صورت تأکید بر قطع روابط با چه نیت و انگیزه‌ای منعکس می‌شود؟ در حالیکه اساس سیاستها اتکا به خارج است پس گشایش یا قطع روابط رسمی با امریکا چه تأثیر جدی در نتایج اعمال برنامه‌ها بر منافع ملی دارد؟

وقتی ماهیت سیاستها نگاه به خارج است و وام و سرمایه خارجی بنای همه برنامه‌ها را تشکیل می‌دهد، اگر امریکا مخاطب این خواسته‌ها و تمایلات نیست پس کدام قدرت خارجی باید دست دوستی و یاری‌ای را که دراز شده بفشارد؟ در حالی که امریکا بخش زیادی از پایگاههای خود را پس از انقلاب از دست داده، کدام قدرت خارجی است که بتواند مشارکت فعالی در برنامه‌های اقتصادی و سیاسی داشته باشد؟

استراتژی تسلیم جز فقر و بدبختی و عقب‌ماندگی و اضمحلال و نابودی در سیستم جهانی غرب ثمری برای ملت ایران ندارد. سیاست اتکا به خارج همه تصمیم‌گیرها و انتخابهای مسئولان را براساس

حفظ مصالح قدرت خارجی و نه منافع و حاکمیت ملی متمایل می‌کند. فراموش نکنیم که اصل و اساس، عدم اتکا به منابع و قدرتهای خارجی است، پس چه تفاوت دارد که این قدرت خارجی، امریکا یا انگلیس باشد. اگر وجدان تاریخی ملت ایران از کودتای ۲۸ مرداد، دخالتهای سیاسی و تحمیل برنامه‌ریزیهای اقتصادی، در طول ۲۵ سال، (۱۳۵۷ - ۱۳۳۲)، توسط ایالات متحده امریکا، عمیقاً زخم‌دار است، دخالتها و غارت‌های انگلستان طی یکصد و پنجاه سال که منجر به امحای کامل توان مادی و هویت ملی نخبگان ما شد، نیز زخم‌هایی عمیق‌تر بر پیکر مادی و روحیه ملی ما گذارده است. پس مبدا که نفی سلطه یکی، راه را برای تجدید سلطه دیگری باز کند.

در دورانی از تاریخ معاصر، حاکمیت ملی کشور ما تحت تأثیر دخالت و اعمال قدرت دو نیروی سلطه طلب روس و انگلیس بود، پس از مدتی صحنه گردان روابط دولت و مردم، انحصاراً به سیاستهای انگلستان مربوط شد، سپس صحنه به دخالت و رقابت بلوک غرب و بلوک کمونیسم منجر شد که در آن دوران غرب کمابیش یکپارچه عمل می‌نمود، و اکنون در صورت ظاهر شمال و جنوب و غرب و شرق تحت سلطه یک حاکمیت غرب یعنی امریکا در آمده است ولیکن دقتی موشکافانه‌تر حاکی از رقابتهای تنشهایی در بین قدرتهای غربی می‌باشد. باید هوشیار بود و در فرار از اسارت امریکا و تلاش در نفی سلطه آن در ایران که خود یک اصل اساسی است به ورطه حاکمیت و سلطه رقیب دیگر امریکا یعنی انگلستان نغلتید. تجزیه، تفرقه و عقب‌نگه داشتن از اساس سیاستهای قدیمی و کهنه استعمار انگلیس است که در تحمیل حضور خود از طریق پایگاههای سنتی‌اش در ایران و در جهت امنیت فرزند نامشروع خود صهبونیسیم در منطقه، اعمال خواهد کرد. در شرایط کنونی حساسیتهای سیاست خارجی ما از این امور ناشی می‌شود. استراتژی تهاجم، از موضع چپ ما را به نابودی مادی و سپس فنا ارزشی و منئی می‌کشاند و استراتژی تسلیم، از موضع راست، ما را به این سرنوشت دچار می‌کند. در تاریخ ما، همکاری دو جناح یا دو استراتژی، برای شکستن یک حرکت ملی بی‌سابقه نیست!

استراتژی دفاعی

حیات تاریخی، هویت فرهنگی، و استقلال سیاسی کشور ما در مسیر تهاجم سیلی و برانگر قرار گرفته که هرگز بقای ما را بر نمی‌تابد و این روشن است که هجوم به سیل و یا سعی در بازگرداندن آن جز در قالب رعایت قانونمندیهای مربوطه و به انتها رسیدن انرژی تهاجمی آن، تلاشی بیهوده و انتظاری است غیرواقعی. برای کشور و ملت ما دو راه و دو انتخاب بیشتر وجود ندارد. می‌توانیم تسلیم جریان سیل شویم و بقای خود را در پای آن قربانی کنیم، شاید با این تصور که علیرغم اضمحلال هویت فرهنگی و تاریخی مان، کمک و گشایشی در معیشت و زندگی اقتصادی مان حاصل شود. تجربه دهها کشور وامانده و نیازمند که جهت دریافت وام و کمکهای اقتصادی بر دَرِ مراکز پولی بین‌المللی صف کشیده‌اند، مثالی

است روشن از نادرستی این تصور. تجربه جمهوری اسلامی در طول چهار سال گذشته نیز نشان داد که علیرغم آن همه درخواست برای وام و کمک و سرمایه‌گذاری خارجی، نه تنها نتیجه قابل توجهی عاید کشور نشد، بلکه مجبور شدیم مرتباً تن به پذیرش امتیازات اقتصادی برای طرفهای خارجی بدهیم. به نظر می‌رسد که هیچ راهی جز گسترش ریشه‌هایمان در خاک این سرزمین و شکل دهی به ساختارهای مقاومت برای دوام و بقا در برابر این سیل بنیان‌کن وجود ندارد. استراتژی واقعی و سیاست درست امروز ما و تمامی ملل استقلال‌طلب جنوب، استقامت و دفاع است، و نه تهاجم یا تسلیم. در استقامت است که بقا و استقلال ما فی‌الجمله تضمین می‌شود و هم قدرت توسعه بیشتری به دست می‌آوریم. تجارب متعدد و فراوان در تاریخ جنگها و منازعات بین‌المللی وجود دارد که اگر ملتی بتواند ساختارهای مقاومت را در خود شکل دهد، حتی در صورت شکست هرگز مضمحل نمی‌شود و در دوران اشغال و پذیرش تسلط دشمن نیز، باور و اراده‌اش به استقلال و مقاومت افزایش می‌یابد. و بنابراین دیر یا زود، مجدداً بارور خواهد شد.

عنصر اساسی در شکل دهی به این مقاومت ملی، نفی و مقابله با انتخابهایی است که از سوی شرایط جهانی بر ما تحمیل می‌شود. به عنوان مثال اگر سیاست جهانی بر تجزیه کشورهای صاحب هویت (و موزاییکی کردن دموکراسی، به قول ال‌وین تافلر) قرار دارد، ما باید به طرف حفظ وحدت هر چه بیشتر پیش برویم و تلاش کنیم نیروهای ملی و استقلال‌طلب را به سوی نزدیکی و اتحاد بیشتر هدایت کنیم. اگر سیاست جهانی بر حذف مرزهای اقتصادی و امحا در بازار واحد جهانی تأکید دارد، ما باید از مرزهای اقتصادی‌مان حراست کنیم و نطفه‌های استقلال اقتصادی را در کشورمان به وجود آوریم. شکل دهی به سیاستهای نظامی، دفاعی، اجتماعی، فرهنگی، آموزشی و... تماماً بایستی با هدف مقاومت و پایداری در برابر سیل تهاجم غرب صورت گیرد.

پایبندی به اصول برخاسته از این مقاومت، معیاری است برای صاف‌بندی و شکل‌گیری افشار و گروههای مختلف اجتماعی. در گذشته نیز اشاره داشتیم که به نظر ما تقسیم‌بندی جامعه به سه گروه حاکمیت و منسوبین به آن، اپوزیسیون و جناحهای مخالف حکومت، و عامه مردم، تقسیم‌بندی درست و واقعی جامعه نیست. در جامعه ما (به دلیل شرایط کنونی تاریخی و اجتماعی آن) دو تقسیم‌بندی بیشتر وجود ندارد. مرز بندی که از درون حاکمیت تا اعماق جامعه ادامه می‌یابد. عده‌ای طرفدار مشارکت و وفاق اجتماعی‌اند. اینها سلامت و تعالی جامعه را در گرو کار و تلاش، استغنائی ملی، پایداری و حضور و همزیستی همه افکار و گرایشانی که در جامعه وجود داشته و در آن ریشه دوانیده، می‌دانند. آنها قصد تن‌پروری، فرصت‌طلبی، و استفاده از حاصل کار دیگران را ندارند و می‌دانند که تا مدتهای مدید بایستی با سرسختی تمام کار کنند تا بتوانند آینده‌ای روشن را در فردای این مملکت به وجود آورند. و اما افرادی نیز

وجود دارند که خواهان اعمال رأی و اعمال نظر انحصاری بر منویات کشورند و تمام امتیازات و فرصتهای موجود در کشور را انحصاراً برای خود و همفکرانشان طلب می‌کنند. آنها چون به کار و تلاش و مشارکت واقعی نمی‌اندیشند به ناچار (و نهایتاً) به تعارض با استقلال و سربلندی کشور می‌رسند و به سوی اتکا و نگاه به خارج میل می‌کنند. عدم تمایل به مشارکت و همزیستی با اقشار و گروههای مختلف آنها را به سرکوب و حذف گرایشات دیگر می‌کشاند. به هر صورت، ابعاد تهاجم سیل آسای غرب چنان گسترده و وسیع است که هرگز گروه خاص حتی در صورت اعتقاد و ایمان به مقاومت، قادر نخواهد بود که همه این مسئولیت و وظیفه خطیر را بر عهده گیرد. اگر مجموعه افراد جامعه در مقابله و دفاع در برابر این تهاجم شرکت نکنند، سرانجام آن دولت با گروه خاصی که می‌خواهد خود به تنهایی وارد این عرصه شود، یا شکست است یا پناه بردن به دامن قدرتهای دیگر. زیرا که مقاومت واقعی و قدرت مشروع از درون جامعه و از میان آحاد یک ملت سرچشمه می‌گیرد. این تجربه‌ای است علمی و عینی که صحت آن در پانزده ساله بعد از انقلاب نیز به اثبات رسیده است. در این سالها، چه بسا دولت سیاستهایی را اتخاذ نمود که از دید کارشناسی کاملاً درست و اصولی بودند، ولی چون مردم با این سیاستها و تصمیمات احساس همراهی نمی‌کردند و نقشی برای خود در نظام حاکمیت و تصمیم‌گیری نمی‌دیدند با دولت همکاری نکردند. وقتی حکومت و تصمیم‌گیری به مجموعه‌ای بسته انحصاری تبدیل شود، سیاستهای دولت ولو اینکه فی‌نفسه صحیح باشند، به دلیل عدم همکاری مردم به شکست می‌انجامد کما اینکه در بسیاری از برنامه‌های عمرانی، فنی و توسعه‌ای دولت، وقتی مردم همکاری نمی‌کنند و کارشناسان با دولت یک‌رنگ و یک‌دل نیستند، هزینه طرحها افزایش می‌یابد و مخارج بالا و کندی سرعت پیشرفت پروژه‌ها، آنها را به سمت توقف کامل می‌برد.

برای مقاومت و پایداری، هیچ راهی جز جلب همراهی واقعی اقشار مختلف اجتماعی و مشارکت آنان در نظام تصمیم‌گیری و قدرت وجود ندارد. این مسئله محور اصلی هر ارزیابی و تحلیل ملی از شرایط کنونی جهان و مقتضیات کشورمان در جهت طراحی استراتژی استقلال‌طلبانه و مترقی می‌باشد. قدم بعدی که در پیش روی ما است طراحی اصول و مبانی عقلانی - ارزشی این حرکت است، با امعان نظر بر تجارب یک قرن اخیر خودمان و همه ملل استقلال‌طلب و توسعه‌گرای جهان استوار است.

پی‌نوشتها

۱. از نوشته فرانسیس فکویاما در فصل‌نامه نشنال اینترست که از سوی مؤسسه مطالعات استراتژیک وزارت خارجه امریکا انتشار می‌یابد، به نقل از نشریه آینه اندیشه، شماره ۳ و ۴.
۲. زیگنیو برژینسکی، امنیت جهان و تعهدات امریکا، فارین افیرز، پاییز ۱۹۹۱، به نقل از نشریه

- جامعه‌سال، شماره ۴.
۳. ساموئل هانتینگتون، رئیس مؤسسه مطالعات استراتژیک دانشگاه هاروارد، رویارویی تمدن‌ها، فاربن افبرز، تابستان ۱۹۹۳، به نقل از اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره‌های ۶۹ و ۷۰.
۴. منبع پیشین.
۵. نقل به مضمون از نشریه تایمز مالی آوریل ۱۹۹۲.
۶. قرارداد معروف ۱۹۰۷ میلادی و نیز توافق پنهانی با استالین، در مورد تجزیه آذربایجان از ایران در پایان جنگ دوم جهانی.

جامعه و مطبوعات*

جان نباشد جز "خبر" در آزمون
هر که را افزون "خبر" جانش فزون
اقتضای جان چو ایدل آگهی است
هر که آگه تر بود جانش قوی است
چون جهان جان سراسر آگهی است
هر که بی جان است از دانش تهی است

در آغاز انتشار این ماهنامه آمده بود که مختصر روزنه‌ای را که از رهگذر مطبوعات مستقل و تعدد آنها در چند ساله اخیر در کشور گشوده شده باید مغتنم شمرد تا به یاری حق، گامهای بعدی نیز در جهت اجرا و احیای قانون اساسی در حوزه اجتماعات و انجمنها و... برداشته شود. در عین حال، این نگرانی نیز ابراز شده بود که همین مختصر نیز لرزان به نظر می‌رسد، اشارتی به آن گرایشها یا عواملی که همین مختصر آزادی فی الجمله مطبوعات را برنمی‌تابند شده بود؛ و ما امروز شاهد پیشرفت و کسب قدرت بیشتر همان محافل هستیم و طبعاً انتظار اعمال نظرها و خواستها و منافع همان محافل نیز می‌رود. مشکل خاصی که امروزه در جامعه ما وجود دارد، در جمع مشکلات بسیار دیگر، این است که وحدت بینش و رویه‌ای در میان اجزا و عناصر اداری - تشکیلاتی دولت وجود ندارد. در تعبیر و تفسیر قوانین در میان مسئولان مختلف، و اغلب غیرمرتبط با مسئله‌ای معین، تفاوت‌های عمیق و اساسی به چشم می‌خورد. قوانین مصوّب که طبعاً و برحسب ذات و فلسفه قانون، برخوردار، برداشت و اجرای

* این مقاله در نشریه ایران فردا، شماره ۹، مهر و آبان ۱۳۷۲ چاپ شده است.

واحدی را نسبت به همه افراد و امور مربوط به آن می‌طلبند، و تبعیض و استثنایی را در حیطه خود نمی‌پذیرد، دستخوش اعمال قدرتهایی عمیقاً مغایر با همان قانون، می‌شوند. این قوانین و مقررات مصوب و اعلام شده نیستند که کم و کیف برخورد مسئولان و حاکمان با مردم را مشخص، و تکلیف مردم را در رفتار اجتماعی، سیاسی یا فرهنگی تعیین می‌کنند بلکه سلیقه‌ها، بینشها یا گرایشها و تعلقات ویژه مجریان مسئول و حتی غیرمسئول است که حرف آخر را می‌زند. در نتیجه، مردم، در هر عمل اجتماعی خود، پیوسته در حال خوف و رجا و عدم امنیت به سر می‌برند؛ که آیا این رفتار منطبق با قانون معین، با سلیقه یا اراده یا سیاست کدام مقام برخورد می‌نماید و عواقب و پیامدهای آن چه خواهد بود. مطبوعات رسمی، مسئول، و صاحب امتیاز کشور، چنین پنداشته‌اند که روابط آنها با دولت را قانون مطبوعات و آئین‌نامه‌های مصوب آن تعریف و تنظیم و مشخص می‌کند. در حالی که، هرگاه لازم شود که نشریه‌ای تحت فشار قرار گیرد و یا تعطیل شود و یا قرار شود که مسئول یا سردبیر یا کارکنان آن به نحوی تأدیب گردند که عبرت همگان شود، اگر قانون مطبوعات راه نداد چه باک، از راه دیگر می‌آیند.

وزارت ارشاد اسلامی، شخص آقای رئیس‌جمهور، یا ریاست قوه قضاییه، بارها بر آزادی مطبوعات در حیطه قانون مطبوعات تأکید و تصریح کرده‌اند ولی مقامات و نهادهایی، هر چند غیرمسئول و یا غیرمرتبط، هم، کار خودشان را انجام می‌دهند. بدین ترتیب است که هم ارزش و حرمت قانون از بین می‌رود و هم امنیت از شهروندان سلب می‌شود و هم اعتماد و اعتقاد به سخنان و تصریحات مقامات عالی‌تر تزلزل می‌یابد. وقتی خود واضعین و مجریان و نگهبانان قوانین پاس آنها را نداشته باشند، بی‌قانونی با هر شکل و وسعتی، در اعماق جامعه و مردمان رایج می‌شود؛ و آنگاه است که با جامعه‌ای بی‌قانون مواجه می‌شویم. دولت و ملت نسبت به هم بی‌اعتماد و نگران و هراسمند، و نتیجه آن؟! و چون اعتماد متقابل بین مردم و مسئولان در تمام سطوح از جامعه رخت بریست، هیچ کار اجتماعی، یا سیاسی و حتی فرهنگی بر مدار خود نخواهد گردید و به تدریج کارها و روابط فردی مردمان نیز از مدار قانون و عرف و شرع و اخلاق خارج می‌شود و جامعه روی به غرق شدن در غرقاب خودگرایی و انقطاع پیوندهای اجتماعی می‌نهد. امری که متأسفانه شاهد آن هستیم، و اینها همه پیامدهای مصیبت بار بی‌حرمتی به قوانین از جانب مقامات و مسئولان است. اهمیت این موضوع چندان است که نگاهی مجدد به عمق مبانی و فلسفه آزادیها، و بخصوص آزادی مطبوعات را ضروری می‌سازد؛ هر چند که این گونه مباحث را بسیار نوشته‌اند، گفته‌اند و شنیده‌ایم.

اگر در جهان امروز گفتارها، فشارها و یا معیارهایی برای برخورد با دولتها و رژیمها وجود دارد، و اگر مسئله آزادیهای بیان و قلم و اجتماعات، به عنوان ضابطه احترام به حقوق بشر، به اهرمی برای فشار و دخالت در امور دولتها مبدل شده است، ما را به آن کاری نیست. ما در درون فرهنگ و آیین خود، و

ارزشهای انقلاب، و مجموعه قوانین اساسی و عادی مصوّب و معتبر، و نیز وعده‌های بسیار از جانب رهبران و مقامات عالی‌کُشور، به قدر کافی و وافق از مبانی و نمونه‌های اتکا و استناد در این زمینه‌ها برخوردار هستیم که نیازی به عاریت گرفتن یا استمداد از مبانی و معیارهای خارجی نیست.

اولاً در فرهنگ اسلامی، حسب آنچه مرحوم آیت‌الله نائینی فقیه و اصولی نامدار شیعه در این قرن استخراج و مدوّن نموده است، جواز اطاعت از دولت‌ها و حکام بر حسب موازین توحید و اصول عقاید اسلامی، تنها در صورتی وجود دارد که دولت و حکومت ۱ - تابع قانون باشد، ۲ - تحت نظارت و مراقبت شهروندان و حکومت‌شدگان باشد، ۳ - از صلاحیتهای ایمانی، اخلاقی و تقوایی هم برخوردار باشد. در تفسیر مرحوم نائینی از اصول توحید آمده است که حتی شرط سوم، بدون دو شرط اول، به تنهایی نمی‌تواند مجوز اطاعت مردم از حکومت باشد. نائینی نظامات مراقبتی و نظارتی حکومت‌شدگان بر حاکمان را که مجلس نمایندگان مردم، مطبوعات، اجتماعات و... جلوه‌هایی از آن هستند شرط ضروری مشروعیت حکومت و پرهیز از شرک و عبادت غیر خدا در روابط دولت و شهروندان می‌داند. بدین ترتیب، مطبوعات آزاد و تشکلهای مردمی برای مراقبت و نظارت بر حاکمان، وجوب شرعی می‌یابد و این فراتر از آزادی است؛ که فی‌نفسه وجود اختیاری را به ذهن متبادر می‌کند. اگر در فرهنگ جهانی معاصر، منبعت از تمدن کنونی غرب، آزادی بیان و قلم حق مردمان و شهروندان است، در فرهنگ اسلامی - شیعی ما، بر حسب تفسیر مذکور، وظیفه‌ای واجب است، تا جامعه به دامن عبادت غیرپروردگار نیفتد و گفتنی است که آن مرحوم تمام شبهات و اشکالات شرعی و غیرشرعی وارده بر این تفسیر را عالمانه پاسخ گفته است.

بنابراین، در نظام جمهوری اسلامی که بر موازین شرع استوار است، بحث از ضرورت آزادی مطبوعات و جواز و وجوب آن، امری مفروغ عنه است، زیرا شک و شبهه‌ای در آن وجود ندارد. اگر به مصالحی دیگر، استثنایی بر آن قائل توان شد، همان نیز باید قانونمند، اعلام شده، و موقت باشد و نه تابع اهواء و سلیق خصوصی، یا دراز مدت؛ که در این صورت، خطر شرک آلود شدن سلوک جامعه وجود دارد. در قانون اساسی جمهوری اسلامی نیز با اتکا به همان موازین و تفسیرها، در اصول بیست و سوم، بیست و چهارم، بیست و ششم و بیست و هفتم از فصل حقوق ملت، همین مسایل مورد تصریح قرار گرفته است.

اما صرف‌نظر از مکاتب و فلسفه‌های غربی لیبرالیسم یا دمکراتیسم، از نظر تجربه و عقلانیت بشری، و از دیدگاه علوم سیستمها و مدیریت سیستمهای اطلاعاتی، این یک اصل است که در ساختار سیستمها، اعم از فیزیکی، انسانی یا اجتماعی، اگر نظارت و کنترل وجود نداشته باشد، این ذات و طبیعت سیستمهای واقعی جهان است که ضرورتاً به طرف انحطاط، پاشیدگی و سقوط (یعنی فروپاشی روابط و

مناسباتی که علت تکوین و بقای آن سیستم بوده است) پیش روند. در سیستمهای انسانی - اجتماعی، جلوه‌های حرکت انحطاطی همانا روز افزونی فساد و هرج و مرج، و ضعف و کاهش توان بقا و پایداری سیستم می‌باشد. لذا، وجود و وجوب نهادهای نظارت، مراقبت، و پس خور (*Feed Back*) یک امر علمی است و علم هم شرقی یا غربی، مسلمان یا کافر، مدرن یا سنتی، و انقلابی یا محافظه کار و رادیکال یا معتدل نمی‌شناسد. قانونمندی امور و اشیا است که از متن طبیعت اشیا، بدون پیش‌داوری یا تعلقات گروهی و طبقاتی، استخراج می‌شود. بنابراین نمی‌توان ادعا کرد که اینها ارمغانهای دنیای الحاد یا استکبار است. البته این نظامات یا نهادهای نظارتی و مراقبتی نبایستی در یک جا یا یک نهاد متمرکز باشند، بلکه بایستی در تمام اجزا سیستم، مکان و موضع خود را به دست آورند؛ از ساده‌ترین اداره یا وزارتخانه یا شرکت، تا نهادهای امنیتی و انتظامی و سیاسی، تا کل قوه مجریه، مقننه و قضاییه، باید نهادهای بازرسی، نظارت، مراقبت و ارزشیابی خود را داشته باشند. ولی در ورای اینها، یک سلسله نهادها یا یک نظام نظارتی عمومی بایستی وجود داشته باشد که از یک سوی خود ذی‌نفع قدرت - با ابعاد سیاسی و اقتصادی و فرهنگی آن - نباشد، و از دیگر سوی در تحلیل نهایی، بار مالی، اقتصادی، دفاعی و انسانی، و بقای سیستم را متحمل می‌گردد و در سود و زیان کلی عملکرد آن سهیم باشد. در یک واحد کوچک یا خصوصی نیز در عین آنکه هیأتی برای مدیریت در نظر گرفته می‌شوند، ولی قاضی عالی و ناظر کل همان سهامداران یا افراد ذینفعی هستند که حرکت مجموعه، در نهایت آنها را متضرر یا منتفع می‌سازد، و آنها از طریق ابزارهای بازرسی و نظارتی عملکرد مدیریت آن مجموعه را زیر نظر می‌گیرند. این حکم در مورد سیستم بزرگتر و جامعه ملی نیز مصداق دارد. در جامعه، ناظر و مراقب نهایی همان کلیت ملت است که بار تمام عملکردهای جامعه و حاکمیت و مدیریت آن را بایستی تحمل نماید و بار تمام سود و زیانها یا ترقی و توسعه یا انحطاطها و ورشکستگیهای مادی و معنوی را بر دوش بکشد. طبیعی است که این ناظر یا صاحب سهم نهایی باید آزاد و مختار باشد تا بتواند مراقبت خود را تحقق بخشد. نمی‌توان به او گفت، چشم و گوش و دهان فرو بند و تسلیم و مطیع رفتار و سلوک یا بینشهای خوب و بد حاکمان یا مدیران جامعه باش و در عین حال، تو باید سود و زیان این رفتار حاکمان را تحمل کنی یا تاوان اشتباهات یا انحرافات و فساد و هرج و مرج آنان را بپردازی. در عمل، این عدم امکان، در واکنشهای ملت نسبت به دولت متجلی و منعکس می‌شود. اگر ملت آزاد بود، این واکنش را در قالب بیان و قلم آزادش ابراز می‌کرد، تا به اصلاح تدریجی نظام، حق مالکیت خود را ادا شده، و رضایت خود را حاصل شده بیابد و اگر این آزادی را نداشت، نارضایتی‌هایش جمع و انباشته می‌شود و چون بقای خود را طالب است و مرگ و نیستی‌اش را بر نمی‌تابد، لذا عصیان می‌کند و منفجر می‌شود و این است ضرورت علمی و منطقی از آزادی بیان و قلم، و در مقابل آن، ناگزیری و طبیعی بودن عصیان!

پس گذشته از شرع به دلیل منطق و عقل و علم نیز، آزادی بیان و قلم، یا آزادی مطبوعات و اجتماعات رسمی، اموری ضروری برای حیات و بقا و رفای جامعه و ملت و کشور هستند؛ اگر پاسشان داشته شود، بقا و رفا و توانمندی مملکت هم پاس داشته شده است. ما در اینجا نه بر عقاید و ارزشهای خود و جماعات دیگری از این جامعه و کشور تکیه کردیم و نه بر ایدئولوژی و فرهنگ و فلسفه سیاسی غرب و جهان امروز. زیرا که اگر چنین اتکا و استنادی صورت گیرد، احتمالاً گفته خواهد شد که اینها همان لیبرالیسم یا دموکراسی یا... غرب است.

متأسفانه در نزد حاکمان کشور ما، ارمغانهای غرب بر دو دسته‌اند: یک دسته شامل سرمایه و وام، کالای لوکس آن، ریخت و پاش و مصرف مسرفانه آن، انومبیلهای لوکس رنگارنگ آن، مجالس و کنگره و سمینارهای رنگارنگ و پر خرج و متعدد آن و... است، و اینها البته خوبند و بسیار هم خوبند و باید که بی تأمل و بررسی و تطبیق با شرایط، پذیرفته شوند و چشم بسته هم باید به کار روند ولی ارزشهایی که منطق و تجاربی تاریخی در پشت سر آن قرار دارد مثل دموکراسی آن و مردم را صاحب نهایی و اصلی شناختن آن، فرهنگ تولید و صرفه‌جویی آن و... اینها بدند و ضدارزش‌اند.

ولی ما در این نوشتار بر ارزشها و مکاتب تکیه نکرده‌ایم، عقلانیت و علم متکای ما است که نمی‌توان لکه غرب‌زدگی و غرب‌گرایی بر آن نهاد.

تا اینجا، در عالم بحث نظری بودیم اما، در وادی عمل نیز سخن بسیار است از آن جمله: آن عناصر مخالف یا معارض یا مهاجم بر آزادی مطبوعات در درون حاکمیت، چه می‌خواهند؟ آیا به نهایت اعمال و بینشهای خود اندیشیده‌اند؟ آیا می‌خواهند با این اعمال و حملات، خودسانسوری را بر فضای مطبوعات و بیان و قلم حاکم کنند، تا رفتار و بینش حکومتیان را تعقیب و نظارت نمایند، تا ارزیابی از سیاستها و برنامه‌ها و عملکردها و ریخت و پاشها و هزینه‌ها صورت نگیرد؟ اگر فرضاً چنین نظارت و مراقبتی از جانب صاحب سهم اصلی مملکت که ملت است صورت نگیرد، ملتی که سنگینی تمام هزینه‌های مادی و معنوی و سود و زیانها و خسارات ناشی از سلوک حاکمان را تا ابد بر دوش خواهد کشید ولی دهانش به هزار بهانه بسته می‌ماند، آیا آن اعمال و سیاستها انجام نمی‌شوند و آیا آثار و عواقب و نتایج و محصولات آن اعمال یک امر واقعی و عینی و خارجی نیست که تحقق قطعی خواهد یافت؟ در این صورت، با اختفای یک سیاست نادرست، یک برنامه غلط، یک فساد یا تخطی به قانون، آیا مردم و ملت دیر یا زود از آن با خبر نمی‌شوند؟ آیا همان رفتارها با هزاران شاخ و برگ مخرب‌تر، در قالب شایعات یا از زبان رسانه‌های بیگانه، با اغراق و بزرگ‌نمایی بیشتر پخش نمی‌شود؟ پس این امور و جریانها "سرکبک" نیستند که به‌توان در برف باقی گذاشت.

آیا منطقی‌تر، سالم‌تر، کم هزینه‌تر برای ملت و دولت نیست که خود ملت در قالب مطبوعات آزاد

ولی مسئول و تحت ضابطه قانون و خارج از تبعیض یا تعلقات مخرب، از حقایق اوضاع مطلع شوند و با مسئولیت نسبت به ملک و ملت و قانون، نقد و تحلیل و تفسیر علمی و منطقی، به سمع و نظر مردم برسد و مردم از این رهگذر به حقایق کشور و مملکت‌داری معرفت و آگاهی بیابند؛ تا خود را در آن مسئولیتها شریک بدانند؟ آیا این منطقی‌تر نیست و هر عقل آزاد و بی‌عقده را اقناع نمی‌کند؟

پس در صحنه عمل هم با چراغ عقل و منطق و نه اعتقاد و ارزش - که ممکن است مورد اختلاف باشد و چوب نهمتها بر آن نواخته گردد - مصلحت خود دولتیان بر آزادی بیان و قلم و مطبوعات و اجتماعات است. حتی اگر مخالفتها و خصومتهایی هم وجود داشته باشد، در قالب مطبوعات یا جماعات رسمی، علنی، زیر نظارت قانونی ولی آزاد و مستقل، ناگزیرند که مسئولانه و با استنادات واقعی ابراز شوند. بدین ترتیب، سطح تنشهای اجتماعی و کینه‌ها و خصومتها پایین می‌آید و ای بسا که گرفتاریها و مشکلات دولت بودن یا مسئولیت اداره کشور با انبوه مشکلات را به عهده گرفتن نیز بر موافق و منتقد آشکارتر شود، و به تناسب و به تدریج اعتراضها و مخالفتها هم به اعتدال و عقلانیت بگرایند و فضای پر تنش، احساسی و کینه‌آمیز کنونی اندکی به آرامش و اعتدال روی کند، تا حرفها آرامتر و با تأمل و مسئولیت بیشتر از جانب طرفین ارایه شوند و فهم و هضم آنها برای طرف مقابل آسانتر شود. تمام عقل و تجربه و تلاش فکری و نظری ما، راه دیگری برای چاره‌دردهای اجتماعی ما نمی‌شناسد. تا مقامات و ارباب قدرت و دولت چه بگویند. خدا کند که روزگاری نرسد که به مردم بگویند که پیام انقلاب شما را شنیدیم. زیرا که این کشور و این ملت تاب و توان انقلابی دیگر را، بر آن سیاق که اولی بود، یعنی: فوران کینه و تخریب و تصفیه حسابهای کهنه، ندارد. امید داریم که بگذارند مسایل و مشکلات کثیر و بی‌سابقه و بی‌نظیر این مملکت اندکی هم با تفاهم و گفتگوی متقابل حل شود، والا قانونمندیهای تاریخی و سنتهای الهی قابل تغییر و تبدیل نیستند.

سؤالی که همواره بوده و هست این که به رغم این همه وضوح و بداهت عقلی و آن همه تأکید و موارد مصرح آیین اسلام و قانون ما، چرا برخی از عناصر و اجزای حاکمیت با آزادیهای بیان و قلم این چنین دشمنی می‌کنند یا اگر برخی موافق آزادی مطبوعات باشند ناگزیرند حرف خود را فرو خورده و با احتیاط، لب خود را گاز بگیرند؟

تجربه تاریخی نشان داده است که حکومتهای در بسته و انحصاری، همواره با فساد همراه بوده‌اند، و به دلیل بسته بودن، کمتر کار خود را با اصلاح و بهبود تدریجی رو به صلاح برده‌اند؛ تا اینکه همان فسادها کار خود را کرده و قانونمندی عملکردها، بروز و ظهور یافته است.

حکومت‌های استبدادی، بی‌مسلک یا دست‌نشانده بیگانگان، فسادشان بارز و بین است و به این جهت عمرشان هم کوتاه و دولتشان مستعجل (در قیاس با عمر ملت‌ها) بوده است، اما در قرن اخیر، نظامات و

حکومت‌های مسلکی (ایدئولوژیک) در بلوک شرق (سوسیالیسم سابق) نیز به وجود آمدند که حرکت و انگیزه اولیه آنها، مردم‌گرایانه و اصلاح‌جویانه بود. ولی همین حکومتها، به دلیل بسته و انحصاری بودن نظاماتشان، پس از دورانی نسبتاً دراز، قبل از همه بر خودشان مشخص شد که نظامشان به فسادهای درونی روزافزونی دچار شده که جز با جراحی‌های شدید قابل درمان نیست. ابتدا در چین بود که این حقیقت بروز یافت. مائوتسه‌دونگ، رهبر انقلاب چین، با ابداع انقلاب فرهنگی (در درون یک نظام مارکسیستی که فرهنگ را (روینا) و معلول اقتصاد و روابط تولیدی می‌شناختند) به انقلابی جدید دست زد که ابزار آن شوراندن مردم بر علیه کادرها و مقامات حزبی بود. همان مقاماتی که خود را (رسولان تاریخ) و خالی از نقض و عیب، و تنها مأمور اصلاح دیگران می‌دانستند. در چین بسیاری از شاخصهای اجتماعی، مثل خوراک و مسکن و آموزش و بهداشت به حد مطلوبی برای همه شهروندان تأمین شده بود ولیکن جامعه آن تحرک و پویایی مناسب را نداشت، و این ناشی از تحمیلی بودن حاکمان و مسئولان و مقامات و انتخاب آنها با معیارهایی غیر از صلاحیت و کاردانی و تلاش و خدمتگزاری بی‌منت صورت می‌گرفت. وابستگی کامل به جریان حاکم شرط لازم و کافی در انتخاب بود.

در کوبا، برغم صداقت و وفاداری رهبر آن، و برغم توفیقهایی سریع در توسعه انسانی - اجتماعی (غذا، مسکن، بهداشت، آموزش)، در حدود یک دهه پیش، رهبری کوبا خود متوجه رسوخ فساد در درون نظام حاکم شد، به طوری که در کنگره ششم حزب حاکم آن را اظهار و ابراز نمود.

این دو مثال را از آن جهت آوردیم که نشان دهیم رسوخ فساد و ناکارآمدی و بی‌تحرکی درون یک سیستم اجتماعی، چندان به نیت و یا حتی پاکی و صداقت رهبران وابسته نیست، بلکه حتی تلاش و زحمت بی‌پایان آنها نیز در نتیجه و سرنوشت سیستم نمی‌تواند تأثیر تعیین‌کننده بگذارد. بلکه این طبیعت و نفس روابط بسته و یک طرفه و بی‌نظارت و مراقبت از جانب بدنه جامعه یا سیستم نسبت به مدیریت است که حتی اگر نه همزاد با فساد، بلکه بالاخره همراه فساد می‌شود.

علت چیست؟ به دلیل بسته بودن و انحصار حاکمیت، تمام مقامات و مسئولان کشوری باید از رده پایبندان و ارادتمندان به حکومت انتخاب شوند؛ بدون اعمال ملاکهای طبیعی و عقلایی، کاردانی یا حسن تدبیر با فضیلت‌های ضروری برای هر مقام و موقعیت اجتماعی. این منتخبان مسئول، چون صلاحیت ذاتی ندارند و مزه قدرت و حکومت را چشیده‌اند، ترجیح می‌دهند که اولاً کسی آنها را نباید و در کارهایشان فضولی ننماید، تا اقتدارشان مخدوش نشود. ثانیاً، نسبت به مقام بالاتر بسیار دهان بسته و متملق می‌شوند. لذا، در همین آغاز سلسله مراتب، هم مقام مافوق از مشورت به حق و صلاح محروم می‌ماند و از اصلاح و تکامل تدریجی بی‌بهره، و هم مقام پایین‌تر بر تملق خود می‌افزاید تا بساط حاکمیت و قدرت خود را طولانی‌تر سازد.

ثالثاً، مردم و زبردستان آن مسئولان، اشیای خالی از احساس یا عقل نیستند. وقتی ملاک انتخاب مقام مافوق را در صلاحیت و کاردانی و پاکی ندیدند و بالعکس چاپلوسی و تظاهر را تعیین کننده یافتند، آنها نیز به این شیوه می‌گرایند. و با تلاش در پنهان شدن از چشم مراقبت و نظارت مردم، آنها نیز به فساد می‌گرایند و طبیعی است که در چنین فضایی، آنهایی که زیرکتر، بی‌تعهدتر، بداندیش‌تر و ناپاک‌ترند، در کسب و جذب چنین شیوه‌ای برنده‌تر و پیشتازتر می‌شوند. چنین است که فساد در درون حاکمیت شتابان رشد می‌کند. و رابعاً، مردم و حکومت شوندگان هم، چون در بالای جامعه چنین روابط و معیارهایی را حاکم یافتند، اگر موافق حکومت باشند، آنها نیز تبعیت می‌کنند، و اگر از زمره مخالفان باشند، برای لجاجت با حاکمان، آنها نیز به فساد روی می‌آورند. چنین است که فساد و بی‌مسئولیتی به صورت یک بیماری همگانی و یک قانقاریای اجتماعی در می‌آید.

حکومتها اگر اصلاح طلب و بهبودی خواه باشند، از چشم و زبان مراقبان بی‌غرض نمی‌هراسند بلکه از آن استقبال می‌کنند. مسئولان و مقاماتی که به عظمت و پیچیدگی امور اجتماعی و مشکلات کشوری آگاهند و به نقض و ضعف ذاتی فرد و گروه بشری معترف، اگر تنها دغدغه حفظ حکومت و مقام را نداشته باشند، طبیعتاً طالب اصلاح و بهبود خواهند بود. به این جهت، هر چه بیشتر به اطرافیان صاحب منفعت خاص بدبین، و به رانده‌شدگان دلسوز ولی دیگراندیش خوشبین بوده و اعتماد می‌کنند. اگر چنین بینشها و نگرشهایی وجود نداشته باشند، انتظار بهبود و اصلاح امور و نجات تدریجی از تنگناها محال خواهد بود.

تمام کارشناسان و محققان در مسایل توسعه، امروزه به این نتیجه رسیده‌اند که توسعه اقتصادی - اجتماعی، معطوف و در گروی توسعه سیاسی است و توسعه سیاسی هم در فرهنگ علوم اجتماعی به نیل جامعه به یک سیستم باز، با تفاهم متقابل، پایبندی به قراردادها و تعهدات و موافقت ملی و اجتماعی، و بخصوص مجهز به یک سیستم نظارت و مراقبت وسیع و پیچیده از میان مردم، بستگی دارد. این همان جامعه مدنی است که بر مدار عقلانیت و رشد و تکامل حرکت می‌کند. این یک شوخی است که بگویند در داخل حاکمیت یا در درون حزب حاکم، نظام تعقیب و پیگیری به وجود می‌آوریم و نظام انتقاد از خود رابرقرار می‌کنیم. تمام احزاب کمونیست مدعی پرشور چنین سیستمهایی بودند ولی سرانجام آنها را همه جهانیان دیدند. می‌دانیم که انقلاب فرهنگی چین در دهه هفتاد پیشگام و منادی ناکارآمدی این سیستم نظارت درون حاکمیتی بود. به همین دلیل مردم را به صحنه آوردند تا بی‌پروا بر حاکمان بتازند و عیوب آنها را برملا کنند (البته از افراط کاریهای معمول و مرسوم در حرکت‌های مردمی می‌گذریم). اگر مراقبت و نظارت مردمی به عنوان یک اصل مورد اتفاق جامعه پذیرفته شده باشد، افراط کاریها هم به تدریج به اعتدال می‌گرایند. در آغاز انقلاب ما، به رغم آرمانها و ارزشهایی که در انگیزه انقلابیون بود، این اصل مورد

اعتقاد و اتفاق نبود، و افراد و گروههایی به شدت سعی در نابود کردن آن در میان مردم نمودند. متأسفانه آن افراد همان کسانی هستند که امروز نیز بیش از همه بر انحصاری بودن حاکمیت پای می فشارند. این حقیقت که توسعه اقتصادی، جز، در متنی از توسعه و بهبود نظام سیاسی، از محالات است، امروزه کاملاً صورت علمی و عقلایی یافته است و هر صاحب اندیشه و دانشی در این زمینه، بدان معترف است. لذا یک موضع‌گیری سیاسی یا مسلکی نیست که سوءظن‌ها یا بی‌اعتنایی‌ها را برانگیزند. اینکه رهبران و مقامات هر چه بالاتر، باید بیشتر خود را ناقص و محتاج مشورت و نظارت مردم بدانند، تا مستمراً راه اصلاح و تکامل بپویند تا در سایه آن، جامعه نیز به صلاح و وفاق و امنیت بگراید، نباید بر حاکمان ما گران آید که پیشوای نمونه تاریخ امام علی (ع) در جنگ صفین، در برابر معارضان و مخالفان خود چنین گفت:

«... پس آن چنان که با مستبدان (جباره) سخن گفته می‌شود با من حرف نزنید و آنچه را که از مقامات متجاوز خودداری و پنهان می‌کنید، از من پنهان ننمایید و با من به تملق و ظاهرسازی و رشوه دادن، آمیزش نکنید، و گمان مبرید که اگر حقی گفته شود مرا بر آشوبد یا اگر تعظیم و تقدیرم نماید مرا خوش بیاید زیرا، کسی که سخن حق یا پیشنهاد دادگری و صلاح بر او گران بیاید، عمل به آن دو، بر او بسیار گرانتر خواهد بود. پس، از حقگویی یا مشورت به عدل، نسبت به من، خودداری نکنید، زیرا که من برتر از اینکه خطا کنم نیستم و در کار خویش از آن ایمن نمی‌باشم...»^۱

پی‌نوشت

۱. نهج‌البلاغه خطبه ۲۰۷ شماره‌های ۱۴ و ۱۵.

در حاشیه رایه برنامه پنج ساله دوم به قوه مقننه

بحران کنونی و ضرورت «جامعه سیاسی مستقل»*

هر که ناموخت از گذشت روزگار
نیز ناموزد ز هیچ آموزگار

برنامه توسعه پنج ساله دوم مدتی قبل، از سوی دولت به مجلس رایه گردیده است. برنامه پنج ساله اول به لحاظ زمانی پایان یافته است ولی تا به حال هیچ گزارش مستدل و دقیقی از میزان حصول به اهداف آن برنامه، آثار و نتایج آن از سوی هیچ مرجع رسمی و یا غیررسمی رایه نشده است. برای آنکه برنامه دوم با دیدی واقع بینانه تر مورد بررسی مجلس و صاحب نظران قرار گیرد، عقلانی می نمود که مجلس شورای اسلامی که به لحاظ قانونی تصویب کننده و ناظر بر حسن اجرای آن برنامه تلقی می گردد، گزارشی دال بر ارزیابی همه جانبه آن برنامه رایه دهد، تا صاحب نظران و مطبوعات کشور بتوانند در پرتو ارقام، میزان پیشرفت، کیفیت عملکرد مجریان و نیز هزینه ها و مصارف آن را مورد نقد و بررسی قرار دهند. وقوف افکار عمومی جامعه به تنگناها، کامیابیها و ناکامیهای حاصل از برنامه می تواند زمینه بسیاری از همدلیها و همکاریها را ایجاد نماید.

به هر حال، تاکنون چنین اقدامی صورت نگرفته است و به همین دلیل ارزیابی آماری دقیقی از آثار و نتایج برنامه اول مقدور نیست. لذا در این مقاله سعی خواهد شد تنها تصویری از اوضاع و احوال اقتصادی، سیاسی و فرهنگی در مقطع کنونی یعنی پایان زمانی برنامه اول داده شود:

* این مقاله در نشریه ایران فردا، شماره ۱۰، آذر و دی ۱۳۷۲ چاپ شده است.

۱ - بینش کلی حاکم بر برنامه اول یعنی حرکت به سوی مکانیزم بازار، گشودن درها به روی سرمایه‌های خارجی اخذ وام از مراکز وام جهانی، عملاً جز حجم عظیمی از بدهیهای ارزی را به دنبال نداشته است. تدابیر اتخاذ شده در چارچوب این بینش، به دلیل عدم امنیت قانونی و ثبات رویه قضایی، قادر به جذب سرمایه خارجی نگردیدند. بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول نیز که تحت سیطره قدرتهای بزرگ سرمایه‌داری است، به دلیل تضاد سیاستهای آن قدرتها با جهت‌گیریهای سیاست خارجی دولت، عملاً از پرداخت وام خودداری نمودند. از میان تمام شروط صندوق، تنها سیاست درهای باز آن نصیب مست ایران شد و از وام و سرمایه خارجی هم تنها بدترین و پرهزینه‌ترین نوع آن، یعنی وام یوزانسی! وامی که سالانه ۶ تا ۹ میلیارد دلار فقط بهره آن خواهد بود.

سیاست درهای باز تنها منجر به حجمی از بدهی ارزی گردید که گرچه تا کنون از طرف مراکز رسمی توضیحی درباره کم و کیف آن ارائه نگردیده، ولی کارشناسان اقتصادی آن را دست کم ۳۰ میلیارد دلار برآورد می‌نمایند.

۲ - بهای نفت به پایین‌ترین مقدار خود رسیده و دولت برای بازپرداخت بدهیهای خود افق امیدوارکننده‌ای پیش روی خود ندارد. این شاهدهی است محقق از وابستگی به یک محصول که اختیار بازار و قیمت آن در دست بیگانگان است.

۳ - کاهش درآمدهای ارزی و اختصاص همین مقدار اندک به بازپرداخت بدهیهای خارجی، ورود بی‌حساب و کتاب کالاهای خارجی توسط تجار و با استفاده از سیاستهای بازرگانی دولت، و کاهش قدرت خرید عمومی، صنایع کشور را دچار مشکلات عمده‌ای نظیر عدم توفیق در تأمین مواد اولیه و ماشین‌آلات، و عدم توفیق در فروش کالاهای ساخته شده نموده و رکود بی‌سابقه‌ای را بر بخش صنعت تحمیل نموده است. این رکود موجب عاطل ماندن بخش بزرگی از سرمایه‌های ملی به صورت طرحهای نیمه تمام و یا ماشین‌آلاتی که با درصد پائینی از ظرفیتشان کار می‌کنند.

۴ - سیاست بانکها دال بر عدم تأمین اعتبار برای بخش مسکن، نوسان قیمتها، افزایش بی‌سابقه دستمزدها و کاهش قدرت خرید، موجب رکود و توقف کامل بخش ساختمان گردیده که این خود نیز موجب بیکار ماندن حجم بزرگی از ماشین‌آلات ساختمانی و صنایع مربوطه، و بیکاری قابل ملاحظه‌ای در نیروی انسانی شاغل شده است.

۵ - تعداد بسیاری از نیروهای متخصص از سیستم تولید داخلی خارج گردیده‌اند. این نیروها یا جذب بازارهای کار جهانی در کشورهای صنعتی گشته و از کشور رفته‌اند و یا در چرخه اقتصاد داخلی به سوی رایبه خدمات غیرتولیدی و یا توزیع که درآمد بیشتری دارد جذب شده‌اند.

۶ - طبقه متوسط که پشتوانه ثبات سیاسی و اقتصادی هر کشور در عصر کنونی است و گسترش آن

نشانه‌ای بارز از بهبود و استحکام ساختار اجتماعی می‌باشد، دچار یک تجزیه مستمر گردیده است. هر روز که می‌گذرد، گروه‌کثیری از این طبقه به صف طبقه محروم می‌پیوندند و شمار اندکی نیز به طبقه مرفه ارتقا می‌یابد. نهایت آنکه شکاف طبقاتی هر روز در کوچه و خیابان خود را عمیق‌تر می‌نمایاند.

۷ - ساختار سیاسی کشور از جهات مختلفی به شدت بیمار است. در مملکتی که ۶۰ میلیون نفر زندگی می‌کنند حتی یک تشکیلات سیاسی در حد استانداردهای بین‌المللی وجود ندارد. ساختار حکومتی مرکب از نهادهایی است که مشروعیت و قدرت عمل خود را از منابع متفاوتی اخذ می‌نمایند. جدال بین قانون - منبعث از اراده و انتخاب مردم - و استنباط و اراده‌های فردی همچنان در خفا و آشکار ادامه دارد. ۸ - بوروکراسی گسترده اداری در کنار فقر روز افزون کارگزاران پایین دولتی و ولع جمع‌آوری ثروت و جبران مافات توسط پاره‌ای از کسانی که در چارچوب روابط ناسالم به قدرت و مقامی رسیده‌اند، موجی از فساد، رشوه‌خواری، کم‌کاری و کارشکنی را در سراسر سیستم اداری گسترده است.

۹ - وجود تشکیلات و نهادهای موازی و تکراری در نظام قضایی کشور، عدم تعریف صریح محدوده جرایم مدنی و سیاسی، امنیت افراد و فعالیت‌های اجتماعی، سرمایه‌گذاری را وابسته به سلیق و خواسته‌های متفاوت نموده و حاصل کار مخدوش شدن مرزهای قانون، ترس مداوم، سنطه‌گری و سنطه‌پذیری و در یک کلام نوعی عملکرد بیمارگونه اجتماعی است.

۱۰ - در روند فرهنگی کشور دو جریان متضاد ولی نامتعادل شکل گرفته و هر کدام بدون توجه به یک هدف‌گیری مشخص ملی - اسلامی به پیش می‌رود. حرکت فرهنگی‌ای که از سوی مراجع رسمی و بویژه رسانه‌های جمعی تبلیغ می‌شود بدون توجه به شرایط زمانی و مکانی به سوی یک تشیع غلیظ هدایت می‌شود. همزمان با این حرکت و به صورت عکس‌العملی در برابر آن حرکتی دیگر در عمق جامعه و به صورت مخفی و آشکار به سوی بی‌بند و باری، عدم اعتقاد به همه چیز و نهایتاً ابتذال غربی در میان جوانان راه خود را می‌گشاید.

۱۱ - به لحاظ موقعیت خارجی سیاست امپریالیسم امریکا هر روز که می‌گذرد صورت تهاجمی‌تری به خود می‌گیرد. نقطه ضعف‌های داخلی، خط موجود در عملکردهای روابط خارجی، اصلی‌ترین شعارهای سیاسی انقلاب را مورد تهاجم گسترده کشورهای غرب قرار داده است. امپریالیسم، دفاع از حقوق ملت فلسطین و کیان اسلامی قدس را در کنار نقض حقوق بشر با ارایه مصادیقی که در دست دارد، یک جا مورد حمله قرار می‌دهد و...

اینهاست نتایج سیاست نگاه به خارج که از همان آغاز بر اهل نظر پوشیده نبود.

در پایان برنامه اول متأسفانه با چنین افق ناخوشایندی روبرو هستیم. اگر تلاش شود تا این ناکامیهای بزرگ را به ضعف مدیریت اجرایی و با عدم لیاقت کارشناسان دست‌اندرکار اجرای برنامه نسبت بدهیم،

علیرغم آنکه به طور نسبی این ادعا صحت دارد ولی این تلاش عملاً موجب خواهد شد که علل ریشه‌ای تنگنای کنونی توسط مسایل کم اهمیت‌تر نادیده گرفته شوند. زیرا که اولاً ضعف مدیریت و کارشناسی تا حدودی ذاتی کشورهای جنوب است و محصول مرحله‌ای از روند تاریخی توسعه به شمار می‌آید ثانیاً ابعاد نارسائیها و تنگناها به مراتب فراتر از محدوده عمل کارشناسی است. مدیریت و کارشناسی هر قدر هم که قوی باشد قادر به خلق اراده ملی برای تغییر نیست، بلکه ابزاری ضروری برای عملی است که مترتب بر اراده قرار می‌گیرد.

بن بست کنونی را باید در راستای عملکرد کلی مسئولان انقلاب جستجو نمود، عملکردی که عملاً در شکل بخشی به یک اراده ملی و ایجاد حس وفاداری به اهداف مشخص اجتماعی و به فعلیت کشیدن آن اراده جز در مورد دفع تجاوز ناموفق بوده است. این عدم موفقیت بخشی ناشی از بینشهای نادرست حاکم انقلابهای جهان سوم و بخشی دیگر ناشی از برخی بینشهای نادرست حاکم بر انقلاب اسلامی ایران است. برای توضیح این مطلب ناگزیر باید کمی به عقب برگردیم:

تا دو دهه پیش بسیاری از نظریه پردازان جنوب که عمدتاً تحت تأثیر نظریه وابستگی و توسعه نشأت گرفته از امریکای لاتین بودند، توسعه را امری اقتصادی می‌پنداشتند. این نظریه می‌گفت برای کشورهای جهان سوم که در چنگال نظام سرمایه‌داری جهانی گرفتار آمده‌اند، امکان اندکی برای توسعه وجود دارد. لذا گام اساسی برای نجات، قطع وابستگی به سرمایه‌داری جهانی است. پس از آن می‌توان شالوده خودکفایی را بنیان نهاد.

با چنین باوری در بسیاری از کشورهای جنوب، انقلابهای دامنه‌داری رخ داد. این انقلابها گرچه از جهات مختلفی نظیر کادرهای رهبری کننده، ایدئولوژیهای حاکم بر عمل انقلابیون، خواستگاههای طبقاتی، ویژگیهای قومی و محلی و فرهنگی متفاوت بودند ولی همگی در یک هدف اشتراک داشتند و آن ایجاد زمینه برای رشد و توسعه و در یک کلام فلاح و رستگاری اجتماعی بود. بسیاری از این انقلابها مرحله نظامی کار را با موفقیت پشت‌سر گذاردند و امپریالیسم را به لحاظ اعمال سیاستهای مخرب در آن کشورها تا پشت مرزهایشان بدرقه نمودند. ولی زمانی که لحظه بازسازی و توسعه فرا رسید جز در مواردی معدود، با آن چنان مشکلات داخلی و خارجی روبرو گردیدند که اندک، اندک از اهداف اولیه انقلابی که خونهای بسیاری به پای آن ریخته شده بود فاصله گرفتند و طعم تلخ ناکامی در جانشان ریخت. نظریه پردازان رادیکال تلاش نمودند که ناکامی این انقلابها را در نتیجه ترفندهای سرمایه‌داری جهانی علیه انقلابهای پیروز قلمداد کنند. آنها استدلال می‌نمودند که امپریالیسم با به راه انداختن جنگ در مرزهای کشور انقلابی، کمک به ضد انقلابیون داخلی، محاصره اقتصادی، محاصره سیاسی، هجوم فرهنگی و... مانع انجام اصلاحات می‌گردد و برای یک نظام نوپا هر یک از این شقوق به قیمت رهاسازی

بخشی از اهداف انقلاب می‌گردد. این نظریه امروز به طور وسیعی مورد استفاده مسئولان جمهوری اسلامی نیز هست. نظریه پردازان حکومت هیچ نارسایی‌ای را بدون ربط دادن به توطئه استکبار تجزیه و تحلیل نمی‌کنند. باید گفت این مطلق حقیقت دارد. در سالهای گذشته مصادیق بارز آن را تجربه کرده‌ایم و حداقل برای کسی که در این مملکت زندگی می‌کند دیگر یک نظریه نیست بلکه یک احساس باگوش و پوست است. امروز نیز امریکا در همه جا از جوامع بین‌المللی گرفته تا مراکز اقتصادی تا جزایر ایرانی خلیج فارس روبروی ماست. ولی به نظر ما همه این رویارویی‌های امپریالیستی، که دور از انتظار هم نیست، یک عامل خارجی فشار محسوب می‌گردد.

سیاستها و برنامه‌ها و عملکردهای سلطه‌جویانه استعمارگران و قدرتهای سلطه‌گر جهانی، یک واقعیت انکارناپذیر است.

ولی در کنار آن، ساختارها و بینشها و آگاهیها و عملکردهای حاکمان و مدیران کشورهای جنوب و نیز اخلاقیات و پایه‌ریزیهای مردمان آنها هم واقعیتی تردیدناپذیر است. اگر این واقعیات درونی جامعه، اعم از حاکمان یا مردم، نباشد و طی دورانی نسبتاً طولانی، منابع مادی و وفاداریهای انسانی را تضييع و تخریب ننماید و کشور را از هر جهت محتاج کمک و دخالت بیگانگان نسازد، سلطه‌جوییهای استعماری قدرت کارکرد و نفوذ خود را از دست می‌دهند. متأسفانه چندین دهه است که این حقیقت در ادبیات استعمار ستیزی از قلم افتاده است. تردید نیست که می‌بایست پیوسته نسبت به سیاستها و ترفندهای استعمارگران بیدار و هوشیار بود، اما غفلت از توسعه ساختارها و نهادها و روابطی که سلطه‌پذیری را در جامعه رایج و تنفیذ می‌کند، تمام تلاشها و زحمتهای فداکاریهای استعمار ستیزی را برباد می‌دهد.

امروز این اصل علمی در همه شاخه‌های علوم و منجمله علوم اجتماعی به اثبات رسیده است که تأثیر یک عامل خارجی بر روی یک پدیده بدون داشتن زمینه‌های مناسب داخلی کارآمد نیست. یا به عبارت دیگر عامل خارجی فقط می‌تواند از طریق زمینه‌های داخلی عمل نماید.

مشاهده و بررسی دقیقتر جوامع انقلاب کرده و بررسی گسترده روی آنها و هم‌زمان وقایعی که در این چند ساله در کشورهای بلوک شرق رخ داد، پرتوی جدید بر ساختارهای درونی این جوامع تاباند و موانع درونی و متوقف‌کننده را آشکارتر ساخت.

اکنون توراین در مجله علوم اجتماعی وابسته به یونسکو در می ۱۹۹۱ نوشت: در جوامعی که جنبشهای آزادیبخش به پیروزی رسیده‌اند، وضع به گونه‌ای در آمده است که اکثریتهای تحت فشار مفهوم غیرانقلابی دموکراسی را جایگزین مفهوم انقلاب و مردم می‌کنند.

سخنان توراین یا هر انگیزه‌ای که بیان شده باشد یک واقعیت را در بردارد و آن اینکه ناکامیها ریشه در

نحوه عمل و نگرش حاکمان این جوامع نسبت به مشارکت دارد. به دیگر سخن ساختار سیاسی این جوامع در دوران بازسازی به سمتی میل پیدا کرده است که با اهداف اقتصادی و فرهنگی مورد انتظار ناهمخوانی دارد. توسعه اقتصادی و فرهنگی جدا از توسعه سیاسی امری غیرمقدور و یا حداقل گذرا می باشد. چه ساختار سیاسی مناسب به منزله جمع آوری پتانسیلهای فکری و عملی و سازماندهی آنها در جهت اهداف اقتصادی و فرهنگی است.

زمانی که سخن از توسعه سیاسی به میان می آید معنی دقیقتر و فنی تر آن این است که کشور بایستی دارای یک جامعه سیاسی یا نظام کنترل سیاسی مستقل از قدرت حاکم باشد. جامعه سیاسی مرکب از افراد، گروهها و احزابی است که موفق شده اند بین علایق گروهی خود - که اجتناب ناپذیر است - و علایق ملی و اهداف اجتماعی نوعی تعادل و تسامح ایجاد کنند. البته باید اذعان نمود که بعد از هر انقلاب معمولاً این ظرفیت وجود ندارد ولی وظیفه رهبران انقلاب است که جامعه را بدان سمت هدایت کنند. جامعه سیاسی باید مستقل از قدرت حاکمه یا ائتلافهای قدرت سیاسی و اقتصادی در جامعه بوده و در سلسله مراتب اجتماعی بالایی دولت قرار گیرد. ضرورت استقلال جامعه سیاسی از دولت و برتری آن جامعه نسبت به دولت به دلایلی صورت می گیرد که مختصراً عبارتند از:

۱ - جلوگیری از ایجاد زمینه های تداوم قدرت در مجموعه ای بسته از افراد و بهره گیری از مزایا و امکاناتی که قدرت مذکور فراهم می آورد. انحراف مذکور می تواند قدرت را در خانواده های موروثی نمایند و رجعت به قبل از انقلاب را حتمی سازد.

۲ - پرهیز از فدا کردن اهداف انقلاب در گیرودار مسایل اجرایی. در این خصوص باید گفت که تمایل مجریان توسعه به نخبه گرایی است. از آنجا که این نخبگان در تعیین روابط داخلی و خارجی به صورتی تعیین کننده در می آیند، تحت تأثیر روابط متقابل به سادگی هر امری را می توانند مصادره به مطلوب نمایند.

۳ - امکان ایجاد داوری نسبت به عملکرد مجریان دولتی دور از ترس و ارعاب و تهدید عوامل قدرت و انعکاس آن به عموم جامعه در مواقع بحران.

۴ - جلوگیری از همه گیر شدن فساد در دستگاه دولتی. فساد در دولتهایی که مجری توسعه بوده اند به قدری گسترده بوده است که هانتینگتون را متقاعد ساخته که فساد در عملکرد توسعه ساختاریست، ولی می توان به روشنی ادعا نمود که فساد، حاصل عدم حضور یک جامعه سیاسی مستقل در برابر قدرت حاکمه سیاسی - اقتصادی است.

انقلابها اکثراً در این زمینه عملکردی مطلوب نداشته اند. حاکمان انقلاب بلافاصله پس از پیروزی تلاش نموده اند که با حذف عناصر، گروهها و احزاب دیگر اندیش، جامعه سیاسی را تبدیل به یک

حزب مطیع سازند. این حزب در عمل به جای آنکه برتر از دولت قرار گیرد به کارگزار آن تبدیل گشته است و در نهایت جامعه سیاسی مستقل منهدم و مشارکت عمومی نیز به بوته فراموشی سپرده شده است. چنین حاکمیتی نهایتاً محروم از مشارکت عمومی در پرتو نظرهای محدود کارشناسی، مجبور است نگاه خود را به یک حامی خارج از مرزهای کشور بدوزد.

در تمام دوره انقلاب تا پایان جنگ روند مذکور دچار تناوباتی گردید که در مجموع می‌توان گفت تشکیل جامعه سیاسی مستقل در حالت تعلیق به سر برد. پس از جنگ و با اعلام برنامه پنج ساله اول انتظار می‌رفت که اصلاح ساختار سیاسی اگر نه مقدم بر اصلاح ساختار اقتصادی، حداقل همپای آن در برنامه اول مورد توجه قرار گیرد. سخنان آقای رئیس‌جمهور در آغاز تشکیل کابینه برای اجرای برنامه اول مبنی بر اینکه من کابینه کار می‌خواهم نه سیاسی زیرا خودم به اندازه کافی سیاسی هستم در حقیقت نشانه بارزی از نفی مشارکت عمومی و اتکا به سیستمی مرکب از قدرت و کارشناسی یک سویه بود. در طول مدت اجرای برنامه اول، دولت نه تنها هیچ اقدامی برای برداشتن موانع از سر راه مشارکت سازمان یافته مردمی نکرد بلکه با سکوت توأم با رضا شاهد تخریب همه نهادهای مشارکتی باقیمانده گردید. و در کنار این سکوت مهار توسعه را به دست معدود کارشناسانی سپرد که حتی اگر در صداقت و لیاقتشان نیز حرفی نباشد جز مانور در ساختار پولی - ارزی کشور و اجرای چند پروژه صنعتی یا کشاورزی چه کاری می‌توانستند انجام دهند. کسانی که آن قدر از قدرت و تفکر و تحقیق برخوردار نبودند که دریابند غیر از الگوی القایی و پیشنهادی صندوق برای توسعه، راههای دیگر یا الگوهای دیگری نیز ممکن هستند و می‌توان آنها را طراحی و اجرا کرد. الگوهایی که از مزایای اصلاح ساختار برخوردار باشند و معایب الگوی صندوق و بانک را نداشته باشند. موفقیت‌های برنامه پنج ساله نیز در همین محدوده قابل ارزیابی است. ولی مشکلاتی که ذکر شد خارج از عملکرد محدود کارشناسان و بینش سیاسی گروهی است.

در غیاب چنین جامعه مستقل سیاسی و روند مستمر و پیگیر اصلاح ساختار سیاسی، نه فقط امید و انتظار هرگونه توفیق در تحقق برنامه‌های توسعه واقعی اقتصادی - اجتماعی، در سطح ملی و همگانی امری بیهوده است، بلکه اصولاً طراحی یک برنامه واقع‌بینانه و متناسب با نیازها و ضرورتها و امکانات ملی و انقلابی کشور نیز غیرممکن خواهد بود. چرا که در شرایط هجوم عمومی برای جهانی کردن اقتصاد هر برنامه بلند مدت یا میان مدت، اگر بر منابعی جز امکانات و توانهای مادی - انسانی داخلی متکی باشد و اگر منبعث از نیازها و ضرورت‌های واقعی درونی کشور نباشد، و قصد و نیتی جز بهره‌مندی اکثریت هر چه وسیعتر از اقشار مفید و زحمتکش و خلاق جامعه داشته و نیز اراده‌ای جز تقویت قدرت تولید ثروت در درون جامعه و برای جامعه بر آن سایه افکن گردد، در عمل محکوم به شکست و تشدید توسعه در توسعه‌نیافتگی و عقب‌ماندگی بیشتر کشور خواهد بود. حال اگر آن چنان برنامه‌ای، نظیر برنامه